

درباره کتاب «قصه جزیره گمشده» نوشته ژوزه ساراماگو

هر جا که هستی در اعماق جست و جو کن: سرچشمه در زیر است.

«نیچه»

می خواهم از علم پزشکی آغاز و قبل از هر چیز تعریفی از تب ارائه کنم. تب حالت شدت یافته کوتاه مدتی است که جسم را تحت تاثیر خود قرار می دهد. اما غیر از علم پزشکی، اجتماع نیز از آن مصون نبوده و نیست. چه بسا حالت اجتماعی این «شدت یافتگی» تبعات تراژیک تری را نسبت به حالت جسمانی اش بر جای بگذارد. مثلاً، تب دیدن فیلم های «تارکوفسکی» در دهه ۶۰ نمونه ای از جنبه اجتماعی و تا حدودی تراژیک این پدیده در ایران بوده است. از خصوصیات بارز این بیماری عدم تاثیرگذاری لازم بر محیط پیرامون است (به نظر شما چند نفر از آن هزاران نفری که در صف های طویل سینما می ایستادند؛ بدل به نظریه پردازان تاثیرگذار شده اند؟) در سالیان اخیر (در کشورمان) تب خواندن کتاب های نویسندگانی نظیر پائولو کوئیلو، نسل سیلوراستاین، جبران خلیل جبران، گونترگراس، ساراماگو و... از این دست به شمار می رود.

خصوصاً که ناشران جلوی اسم برخی از این نویسندگان عنوان برنده جایزه نوبل را نیز اضافه می کنند. تب خواندن کتاب «کوری» ساراماگو در سال های پایانی دهه ۷۰ نمونه بارزی از این پدیده است. شاید در پناه چنین تب هایی بود که کوری جایش را در میان جامعه دودرصد کتابخوان ایرانی باز کرد.

اما فارغ از همه این تب ها، که «ساراماگو» را در کنار کوری معرفی می کرد؛ کتاب های جالب تری هم از این نویسنده پرتغالی چاپ و منتشر شد. «همه نام ها»، «تاریخ محاصره لیسبون»، «قصه جزیره گم شده» که این آخری به دلیل کوتاهی و تکان دهنده می توانست بسیار خواننده شود؛ اما افسوس که با پایان تب ساراماگو در ایران هیچ وقت این داستان آن گونه که باید معرفی و خوانده نشد.

قصه جزیره گم شده را می توان در ردیف بهترین عاشقانه های جهان قرار داد. تکلیف کاملاً روشن است، بن مایه و تم اصلی این داستان عشق است؛ مفهومی که به اندازه پنج میلیارد جمعیت کل روی زمین می توان از آن تعریف ارائه داد. عشق مفهومی نیست که با یک مصداق و یک تعریف تماش کرد. شاید یک مفهوم استثنایی است که از «جوهره ای اسپینوزایی» برخوردار است. تعاریف و مفاهیم مختلف تنها در خدمت یک مصداق قرار می گیرد: مصداق عشق.

قصه جزیره گم شده ماجرای «مردی است که هر نوبت با خیل آدمیانی که برای دادخواهی پیش حاکم شهر می روند؛ همراه می شود. اما هیچ گاه فرصت دیدار حاکم را به دست نمی آورد، نگهبانان کاخ، حاکم را از حضور مردی باخبر می کنند که جلوی در کاخ بست نشسته است.

حاکم کنجکاو می شود، او را به حضور می پذیرد. مرد از حاکم می خواهد تا پول یک کشتی را در اختیار او قرار دهد؛ چرا که او قصد کشف جزیره ای جدید را در اقیانوس دارد. زمانی هم که از حاکم می شنود که چه چیزی عاید او (حاکم) می شود، پاسخ می دهد: اگر جزیره ای را کشف کنم نام شما را روی آن می گذارم تا در تاریخ ثبت شود. حاکم (مثل تمامی حاکمان جاه طلب تاریخ) می پذیرد تا این پول را در اختیار او قرار دهد. اما مرد، در کشتی با زنی مواجه می شود که خود را خدمتکار دربار و مطلع از ماجرای دیدار مرد و حاکم معرفی می کند. زن از کاخ گریخته تا با مرد در کشف جزیره همراه شود، مرد به اکراه می پذیرد و برای خرید از کشتی خارج می شود. در بازگشت با بوی غذایی که از آشپزخانه می شنود با زن به این نتیجه می رسند که از پیدا کردن جزیره گم شده منصرف شوند و در همانجا (کشتی) زندگی کنند...»

آیا این یک معجزه نیست؟ آیا ساراماگو در داستانش، تعریف بکری از عشق ارائه نداده است؟ ساراماگو فارغ از همه تعاریفی که تعبیر زمینی و آسمانی و عرفانی از عشق می دهند به تعریف جدیدی از جوهره عشق دست می یابد. جزیره گم شده (بهتر است بخوانید جزیره گم شده همه آدمیان) به تعبیر ساراماگو عشق است. داستان با یک بازی مردانه (بازی میان مرد و حاکم) شروع و با هیجان به اتمام رسیده است.

نویسنده به کمک یک روایت ساده که آن را از داستان جدا و به قصه نزدیک تر کرده است به بازگویی چیزی می پردازد که از ذهنش گذشته است. داستان بدون تکلف روایت شده و این روایت بی تکلف قصه شهرزاد قصه گوی هزار و یک شب را زنده می کند. «خب بعد چه شد؟» با این نگاه «فورستری» (حتماً همه تان «وجوه رمان» را خوانده اید) کتاب تندتر ورق می خورد، تندتر خوانده می شود و تندتر مخاطب را به گستره ای هیجان انگیز می کشاند. «قصه جزیره گم شده» درست مثل نامش قصه است نه داستان. شاید با چنین رویکردی است که ساراماگو کوششی برای داستانی کردن قضیه انجام نمی دهد. همین جا است که شما می توانید هنگام خواندن کتاب، ساراماگو را شبیه پدرتان ببینید که در یکی از شب های قطع برق برایتان قصه تعریف می کند.

رویکرد ساراماگو در تعریف این ماجرای عاشقانه جالب توجه به نظر می رسد. او تلاش نمی کند تا آسمان را به ریسمان ببافد، لقمه را هفت بار از پشت سر بگذراند، درویش، پیر یا عارفی را به عنوان پرسوناژی داستانی و در عین حال نشان دهنده راه نشان

دهد تا در نهایت به عشق برسد. تنها غذا، تنها یک بوی دلپذیر از آشپزخانه کشتی که قهرمانان قصه در آن سر می کنند، می تواند دلیلی محکم برای ایجاد یک عشق دلپذیر باشد. ساراماگو «بوی غذا» را جانشین یک پیر و مراد کشکول به دوش می کند تا قصه ای ساده و روان را تعریف کند. چه نیازی است که او به عنوان یک نویسنده به تفکیک عشق پردازد و آن را به زمینی و آسمانی تقسیم کند؟ از نگاه ساراماگو عشق عشق است. نه بیشتر، نه کمتر. و این گونه است که هیچ گاه به تفکیک کیفی این پدیده نمی پردازد.